

مروار
<div></div>

علیه خودمختاری ادبیات

● **شرق**: «نویسنده، نقد و فرهنگ»، مجموعه مقالات ادبی جورج لوکاج با ترجمه اکبر معصوم‌بیگی اخیرا در نشر نگاه با طرح جلد تازه‌ای بازنشر شده است. لوکاج در این کتاب نقدهایی درباره چهره‌های مطرح ادبیات جهان از جمله تالستوی، زولا، فلوبر، شکسپیر، تورکینف، لسنینگ، گوته و توماس مان را گردآوری کرده است. از آنجا که مقالات کتاب «نویسنده، نقد و فرهنگ»، در زمینه نظریه ادبیات و زیبایی‌شناسی و فرهنگ و نقد ادبی به دوره‌های مختلف فکری و کاری لوکاج مربوط است، می‌توان سیر تحولات فکری این متفکر را نیز از خلال این مقالات درک کرد. به گفته معصوم‌بیگی غالب مقالاتی که در «نویسنده، نقد و فرهنگ» ترجمه شده‌اند از اثری با عنوان «نویسنده و منتقد» انتخاب شده که او این کتاب را سال پنجاهوشش که از زندان درمی‌آید از انتشارات خوارزمی می‌خرد. بعدها به خاطر علاقه به لوکاج، تصمیم می‌گیرد مجموعه‌ای از بهترین مقاله‌ها و جستارهای او را در زمینه نقد ادبی ترجمه کند و در دهم هفتاد شروع به ترجمه این مقاله‌ها می‌کند و در ویراست‌های بعدی مقالات مهم دیگری از جمله «هنر و حقیقت عینی»، «مسئولیت روشنفکران»، «هنر و زیبایی‌شناسی از نگاه مارکس و انگلس» و «میثاقون بارنهلُم یا بخت سرباز لسنینگ» را به کتاب اضافه می‌کند. ازاین‌رو می‌توان ادعا کرد که کتاب «نویسنده، نقد و فرهنگ»، شامل مهم‌ترین مقالات ادبی لوکاج است و حتی فراتر از آن. به قول مترجمش از مهم‌ترین مقالاتی که در نقد ادبی قرن بیستم نوشته شده است از جمله آنها مقاله «روایت یا توصیف؟» که لوکاج در آن این پرسش را مطرح کرده که در ادبیات داستانی اساس را بر روایت بگذاریم یا توصیف؟ و دست به مقایسه‌ای میان تالستوی به‌عنوان روایت‌کننده و زولا به‌عنوان توصیف‌کننده می‌زند و بررسی می‌کند که از بین روایت و توصیف کدامشان رابطه ارگانیکی با رویدادها و شخصیت‌های رمان دارند و همچنین رابطه‌شان با سیر تاریخ تکوینی منظر نقد لوکاج چگونه است و در آخر چه رابطه‌ای با امکان‌پذیری تاریخی-ایدئولوژیکی ادبیات دارند. لوکاج در مقاله اخیر طرف روایت را می‌گیرد و تالستوی را به زولا ترجیح می‌دهد



نویسنده،نقدوفرهنگ

جورج لوکاج
ترجمه اکبر معصوم‌بیگی
نشر نگاه

و نه فقط تالستوی؛ بلکه بالزاک را هم به زولا ترجیح می‌دهد، چراکه معتقد است توصیف‌کردن در اغلب موارد فقط فضاپرکن است و هیچ کمکی به شناخت شخصیت، فضاسازی یا شخصیت‌پردازی نمی‌کند، اما نویسنده‌ای که روایت می‌کند هم درباره شخصیت‌ها حرف می‌زند، هم به رویداد و تاریخ می‌پردازد و هم فضا را می‌سازد. با توصیف‌گری چیز چندانی درباره رویدادها، شخصیت‌ها و عصر تاریخی دستگیر ما نمی‌شود و مشتاق توصیف فقط فضا را پر می‌کند. توصیف‌هایی که گاه آن‌قدر جزئی‌اند که هیچ کمکی به پیشبرد داستان نمی‌کنند. از دید مترجم کتاب، اینها مواردی است که لوکاج را به‌عنوان منتقد ادبی متمایز از چهره‌ها و جریان‌های دیگر نقد ادبی می‌کند. لوکاج در مقاله بنیادی این کتاب «نویسنده و منتقد» موضوعی را طرح می‌کند که از قضا از مسائل ادبیات امروز ما نیز هست، مسئله تخصصی یا حرفه‌ای شدن ادبیات که لوکاج آن را حاصل تقسیم کار سرمایه‌داری می‌داند و معتقد است در چنین وضعیتی مسائل اساسی و پراهمیت ادبیات جای خود را به بحث و جدل‌های حرفه‌ای درمورد صنعت و تکنیک می‌دهد. از دیگر مقالات مهم کتاب که در ویراست بعدی به آن اضافه می‌شود مقاله «زیبایی‌شناسی از نگاه مارکس و انگلس» است که از دید مترجم کتاب مقاله بسیار مهمی هم هست. معصوم‌بیگی با اشاره به نوشته‌های برکنده مارکس درباره زیبایی‌شناسی که هرگز فرصت نکرد آنها را تمام کند و به چاپ برساند از بازخوانی آرای مارکس در این مقاله می‌گوید که لوکاج در آن سیراخ نظرات مارکس و انگلس در مورد هنر و ادبیات می‌رود و سعی می‌کند تا سوءتفاهم‌های موجود درباره خودمختاری ادبیات و هنر را برطرف کند و نسبتِ روینا و زیرینا را در این زمینه روشن کند. در عین حال که ماتریالیسم تاریخی ادبیات و هنر را در متن بافتار تاریخی بررسی می‌کند و برداشت‌های عامیانه از ماتریالیسم تاریخی را کنار می‌گذارد تا هر نوع رابطه علت و معلولی میان زیرینا و روینا را انکار کند. لوکاج این مقاله را به‌عنوان مقدمه‌ای بر ویراست مجارستانی کزنده‌ای از نوشته‌های زیبایی‌شناختی مارکس و انگلس نوشت و از آنجا که مارکس و انگلس هیچ اثر مستقلی درباره زیبایی‌شناسی ندارند، این مقاله لوکاج، به‌مثابه یکی از نظریه‌پردازان کلاسیک مارکسیسم، اهمیتی مضاعف پیدا می‌کند. در ابتدای کتاب «نویسنده، نقد و فرهنگ»، درباره تعریف جایگاه لوکاج و معرفی کتاب چنین آمده است: «جورج لوکاج، متفکر و فیلسوف بزرگ مجار، در گستره پهناور و گوناگونی مکتب‌های نظری و اندیشه‌ها در ناوآر در زمینه فلسفه، نقد ادبی و تاریخ ادبی در سده بیستم تأثیر نهاده است؛ از مکتب فرانکفورت، تئودور آدرنون، والتر بنیامین، لوسین گلدمن، اعضای مکتب بوداپست تا اندیشه‌گرانی چون ایشوان مزاروش، تری ایگلتون و فردریک جیمسون، مجموعه نویسنده، نقد و فرهنگ به زنده‌ترین مقاله‌های لوکاج در پهنه نقد ادبی، نظریه ادبیات، زیبایی‌شناسی و فرهنگ اختصاص دارد.»

ادبیات

دو شعر از فریدریش هلدرلین همراه با دو تک‌نگاری بر شعرها

قرن نو، تو می آیی و بر ما پرتو می افشانی



پس این قبیله بزرگ از نو خویشاوندی خود را به جا می‌آورد.
و عقد عشق میلیون‌ها را پیوند می‌دهد،
برادران تو سرافراز و با جانی گذاران

در راه وطن، بی‌پروای رنج به ما می‌خیزند،

و چون بیک همیشه سبز، نرم
گرد این بلوط بلند را می‌گیرند این هزاران

و در بیوندی جاویدان برادرانه

به سوی اوچی نو می‌بالند.

جان آزاد از این پس بر اثر فریب تکبر

در پیش جنون عبوس سر خم نمی‌کند.

بل پرورده دست ظریف هنر

شجاعانه به آغوش ایزدانگی درمی‌آید

ایزدبانوی ساحرُدست هنر او را به ساحت خدایان درمی‌آورد

تا در سرشاری ناب شادی‌ها، با نیروی نو

از آرامش غرورآکند خدایان برخوردار ی‌چوید!

زندگی شاهوار اینک ـ به شادمانی ـ

ای هوس فرومایه! قبل و قال تو را به سخره می‌گیرد

و دشمنان تو ـ چون تو ـ به صلح ازلی بازمی‌گردند.

در آسمان سعادت و زمان به اوج می‌برد،
تنگ کهن اینک از میان برخاسته است!

ما نیکی نیاکان را از نو بازخریده‌ایم

بندهای بندگی در خاک می‌پوسند

و تکبر به دوزخ پناه می‌بردد...

از برابری شاهوار

چکامه به آزادی نمونه‌ای از سرایندهی هلدرلین در زمان دانشجویی او در دیر توپینگن (۹۳-۱۷۸۸) است و بن‌مایه آن اندیشه‌هایی مسیحیایی- فلسفی در تعبیر یکپارچگی هستی، و ستایش از آرمان‌های خردگرایی روشنگری، انقلاب فرانسه، و برابری، نیز تکریم طبیعت.

شعر چندین موضوع سنتی و بسا جهانی دارد. از جمله اشاره به خروج دواطلبانه انسان از بهشت و ترک زندگی معصومانه این ساحت بی‌خبری کودکانه، تا که در پرتو عشق، عشقی که ـ با نقل قول از «به شادی»، چکامه استادش فریدریش شیلر ـ «میلیون‌ها را پیوند می‌دهد»، بر زمین به «ساعت آفرینش تو» سلام کند. و این دیدگاهی است که در سنت یهودیت هم بسامد دارد، نمونه‌اش در این شعر رُزه آسلندر، شاعر یهودی تبار آلمانی در قرن بیستم:
هنوز از یاد نرفته‌ایم کسره
بهشت، بهشتی که در آن معصوم بودیم.
شکیل و شیرین بود سیب.
شیره‌اش به نگاه ما شناخت بخشیده است.
بایید گناهکاران باشیم.
عاشقان کلام ممنوعه و انسان‌ها

در زیر آسمان پرهول

و بسامدی بیشتر در تصوف اسلامی- ایرانی، با تعبیری که در «کشف‌الاسرار» میدی می‌آید، آنجا که از زبان پیر طریقت می‌گوید: «نگر تا ظن تیری که از خواری آدم بود که او را از بهشت بیرونی کردند، نبود، که از علو همت آدم بود...».

آن «آسمان پرهول» که در شعر رُزه آسلندر می‌گوید و در «کشف‌الاسرار» میدی آدم به پشتوانه علو همت خود به پیشواز آن می‌رود، در این چکامه در «تکبر» بروز می‌کند و در «دآوری کور» آن، با در «چوب قانون» که در نبود عشق «ناشایانه» می‌کوشد میان انسان‌ها ـ به جبر ـ نظمی برقرار کند.

از دیگر بن‌مایه‌های سنتی این چکامه تصویر عقابی است که به آسمان پرواز می‌گیرد ـ و این در تورات استعاره‌ای است بر عروج روح که در جانب خدا، و اما در سنت شعر یونانی نماد پرواز بلند شعر ـ به اعتبار آنکه شاعران بر پله رفیع شوق خود پیشگویان تاریخ نیز هستند. هم بر این اساس است که هلدرلین ـ چنان‌که بعدها از بن‌مایه‌های همیشگی او می‌شود ـ در اینجا به تفسیر تاریخ برمی‌آید و شمه‌ای از مراحل تکامل بشری ـ گذار او را از «شباتی معصومانه» ـ به جانب جامعه‌ای ترسیم می‌کند که تضادهای آن ـ از جمله تضادهای طبقاتی‌اش ـ آدمی را به جانش می‌خواند، به تلاش آنکه در راه «پارسایی زینا» عشق را دوباره هادی و واصل انسان‌ها سازد.

اینها همه بن‌مایه‌هایی‌اند سنتی.

آنچه اما در این شعر نو است و گواه نگاه برابری‌خواهانه جمهوریت، تصویری است که هلدرلین از آسمان ارابه می‌دهد، زیرا آسمان او خالی از فرمانروایی خورشید یا برتری ماه است، بلکه در اینجا ستارگان همه با هم برابری دارند، در سنت شعر یونانی نماد دیری نخواهد کشید که همین برابری شاهوار در شعر دیگری از هلدرلین با عنوان درختان بلوط از نو بنیاد فکری قرار بگیرد، برابری‌ای که با این‌همه حرمت فرد را نگاه می‌دارد، آنجا که به این درختان کهن، به این «جنگل برادرانه» ـ شادمان ـ می‌گوید:

«شما شگوه‌مندان همچون ملتی آحادش همه خدای‌واره

در جهانی همسو ایستاده‌اید و تنها از آن خویش‌اید، و از آن آسمان...»

با این نگاه، میهن‌دوستی‌ای که وی در این چکامه از آن یاد می‌کند، دور از

عطف

ازرنج بشری

● **شرق**: «سال‌ها پیش در چوخونف، مردی زندگی می‌کرد به نام مندل سیننگر. پارسا و خداترس بود و عامی، یک یهودی کاملا معمولی. مکتب‌داری ساده بود. در خانه‌اش که تنها شامل آشپزخانه‌ای بزرگ بود، به کودکان تعلیم تورات می‌داد، از جان و دل و بی‌حاصلی قابل می‌کوشید. پیش از او، کرور کرور آدم چون او زیسته و کودکان را تعلیم داده بودند. سمیایی پریده‌رنگ داشت به سادگی ذاتش. ریش و سیبلی تمام، به رنگ سیاه معمولی، دورتاسور صورتش را گرفته و لب و دهانش را پوشانده بود. چشم‌ها درشت و سیاه و خمار بود و نیمی از آن پشت پلک‌های سنکینش پنهان شده بود». این آغاز رمان «ایوب» اثر یوزف روت است که به تازگی با ترجمه محمد همتی در نشر نو منتشر شده است.

یوزف روت از نویسندگان آلمانی‌زبانی است که در ایران شناخته شده است و پیش‌تر آثار دیگری از او از جمله توسط محمد همتی به فارسی منتشر شده بود. یوزف روت، روزنامه‌نگار و نویسنده مشهور اتریشی است که در سال ۱۸۹۴ متولد شد. او در جوانی در رشته‌های فلسفه و ادبیات آلمانی تحصیل کرد اما با پیوستن به ارتش ادامه تحصیل را رها کرد. تجربه جنگ در بسیاری از آثار روت دیده می‌شود. او همچنین به عنوان روزنامه‌نگار نیز شهرتی قابل توجه داشت.

«ایوب» رمانی است که در فاصله سال ۱۸۸۵ تا کمی پس از پایان جنگ جهانی اول می‌گذرد. جغرافیای رمان، از شهرکی یهودی‌نشین در روسیه آغاز می‌شود و به نیویورک می‌رسد. مترجم در بخشی از سخن ابتدایی کتاب، درباره این رمان نوشته: «می‌توان ایوب را اودیسه‌ای فرهنگی نامید که از شرق اروپا و از میان اقلیت حبسیدی آغاز می‌شود و به دنیای آن سوی آب‌ها، به آمریکای سکولار می‌رسد. در پایان رمان، چوخونف دیگر بخشی از روسیه نیست، همچنان که مندل گرچه ایمانش را بازمی‌یابد، دیگر همان مکتب‌دار ساده نیست که به کودکان تعلیم تورات می‌داده است و تمام زندگی خود و همسرش در آبروداری خلاصه می‌شده».



«ایوب» سال‌ها پیش هم به فارسی ترجمه شده بود و همتی نوشته‌که آنچه سبب شده به سراخ ترجمه اثری نبود که پیش‌تر ترجمه شده بود، لغزش‌های ترجمه پیشین نبوده بلکه او قصد داشته تجربه‌ای را که از ترجمه «مارش رادتسکی» به دست آورده بود در ترجمه «ایوب» به کار ببندد. «مارش رادتسکی» رمان دیگری از یوزف روت است که چند سال پیش با ترجمه همتی منتشر شد. متن اصلی این رمان نخستین‌بار در سال ۱۸۳۲ منتشر شده و چنان‌که در بخشی از مقدمه مفصل مترجم بر ترجمه فارسی آن آمده انتشار آن هم‌زمان بوده است با مجموعه‌ای از مهم‌ترین آثار ادبیات آلمانی‌زبان، آثاری که نقاط عطفی در تاریخ ادبیات جهان به حساب می‌آیند. آثاری نظیر «کوه جاده»ی توماس مان، «قصه» کافکا، «مرد بدون ویژگی» روبرت موزیل و «خوابگردها»ی هرمان بروخ. مترجم ضمن اشاره به این آثار و برخی دیگر از آثار مهمی که انتشار «مارش رادتسکی» هم‌زمان با آنها بوده است و اشاره به اینکه «همه این آثار از منظر تاریخی رویترک روند انحطاط اجتماعی‌ای هستند که به فروپاشی نظام‌های سنتی و پیکانی در جنگ جهانی اول انجامید» درباره شباهت‌ها و تفاوت‌های رمان «مارش رادتسکی» با برخی از دیگر رمان‌های آلمانی زبان هم‌عصرش می‌نویسد: «توماس مان و هرمان بروخ و موزیل در آثارشان گذشته‌ای را دستمایه کار خود قرار می‌دهند که چندان از آنان دور نیست و هنوز به مثابه دورانی که خود تجربه‌اش کرده بودند به مگر نویسنده‌اشان می‌آمد. همین امر در مورد یوزف روت نیز صدق می‌کند. مارش رادتسکی را هم به لحاظ تاریخ انتشار و هم به لحاظ مضمون مشترک باید در کنار هم‌عصران خودش بررسی کرد. تفاوت در اینجااست که آن رمان‌ها وضعیت را تشریح می‌کنند و مارش رادتسکی روند این انزوا و تنهایی و فروپاشی را و این تفاوت خود را در کارکرد ویژه زمان در رمان نشان می‌دهد که یکی از مهم‌ترین عناصر مورد توجه در رمان مدرن است».

عمرشمان در خدمت به امپراتوریش مجارستان سپری شده، روت از خلال داستان این خانواده روایتی به دست می‌دهد از زوال و فروپاشی امپراتوری اتریش مجارستان. رمان با سطرهایی در معرفی خانواده تروتا آغاز می‌شود: «تروتاها خاندانی نوپا بودند. نیای آنها پس از نبرد سولفرینو به عنوان اصریل‌ادگی نائل شد. او مردی اسلونیوایی بود و از آن پس نام شیولیو- روستای رادگاهش- بر نام خانوادگی‌اش افزوده شد. تروتا فون شیولیو را تقدیر برای کاری نام‌بردار برگزیده بود؛ اما او بعدها چنان کرد که نامی از او در خاطر آیندگان نماند...». چنان‌که در توضیح پشت جلد ترجمه فارسی رمان «مارش رادتسکی» آمده ماریو بارگاس یوسا این رمان را از بهترین رمان‌های سیاسی خوانده و گفته است که در نگارش رمان «موربز» از این رمان الهام گرفته است.